

فصل هشتم

سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه

اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با جلوه‌های هنری و ادبی سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه‌ی نویسندگان گذشته و حال
- ۳- آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی صاحب سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
- ۴- توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



منظره‌ی سرخه حصار عماری قصر ناصریه، سال ۱۳۰۳ قمری، رنگ و روغن، اثر استاد کمال الملک

ابن بطوطه (۷۷۹ - ۷۰۳ ه.ق) عالم و جهان‌گرد مشهور، در بیست و دو سالگی به قصد زیارت خانه‌ی خدا از طنجه - شهری بندری در مراکش - خارج شد. این سفر مقدمه‌ی سفرهای دیگر ابن بطوطه شد که به مدت سی سال به طول انجامید و او توانست در این مدت با سرزمین‌های بسیاری در شرق و غرب جهان آشنا شود و حتی به چین نیز برود.

ابن بطوطه در سال ۷۵۴ به مراکش بازگشت. سلطان مراکش از او تجلیل کرد و به دبیر خود این جزئی فرمان داد که داستان‌ها و شرح سفر ابن بطوطه را ثبت و ضبط کند. بدین ترتیب، سفرنامه‌ی ابن بطوطه با عنوان رحله‌ی ابن بطوطه یا «تحفة النظائر و غرایب الأمصار» پدید آمد. دقت نظر، واقع‌بینی و توصیف‌های ابن بطوطه، سفرنامه‌ی او را در زمره‌ی یکی از بهترین و جالب توجه‌ترین سفرنامه‌ها در آورده است. بخشی از این سفرنامه را به ترجمه‌ی دکتر محمدعلی موحد می‌خوانیم:

مدرسه‌ی امام شوشتری

در تَستُر^۱ در مدرسه‌ی امام شرف‌الدین منزل کردم. این شیخ مردی بود با مکارم اخلاق و فضایل بسیار و جامع بین مراتب دین و دانش. وی مدرسه و زاویه‌ای بنا نهاده که در آن چهار خادم به نام‌های سنبل و کافور و جوهر و سرور به خدمت مشغول بودند. از این چهار تن یکی مأمور اوقاف و دیگری کارپرداز و سومی خادم سِمَاط* و مأمور تنظیم برنامه‌ی غذا و چهارمی مأمور سرکشی به آشپزها و سقاها و فرآش‌ها بود.

من شانزده روز در این مدرسه ماندم. نه نظم و ترتیب آن را در جایی دیده‌ام و نه لذیذتر از غذاهای آن‌جا غذایی خورده‌ام. به هر کس به اندازه‌ی خوراک چهار تن غذا می‌دادند. خوراک نوعاً عبارت بود از برنج با فلفل که با روغن پخته بودند به اضافه‌ی جوجه‌ی بریان و نان و گوشت و حلوا. شیخ مزبور، هم از حیث صورت و هم از جهت سیرت ممتاز بود. روزهای جمعه پس از نماز در مسجد جامع منبر می‌رفت و من که مجلس وعظ او را دیدم،

همه‌ی وعّاظ* دیگر که در حجاز و شام و مصر دیده بودم در نظرم ناچیز نمودند و از کسانی که من به ملاقات آن‌ها رسیده‌ام، کسی را نظیر او ندیده‌ام. روزی در باغی از آن‌وی که در کنار رودخانه واقع است، در محضر او بودم. فقها و بزرگان شهر حاضر بودند. در اویش* هم از هر گوشه و کنار در آن جا گرد آمده بودند. شیخ همه را اطعام کرد و نماز ظهر را با جماعت به جای آورد و پس به خطبه و موعظه پرداخت. پیش از آن که شیخ به سخن آغاز کند؛ قاریان با آهنگ‌های محزون و نغمه‌های مهیج* به قرائت مشغول بودند. شیخ خطبه را در نهایت سکون و وقار ادا می‌کرد و سخن خود را با اشاراتی از فنون مختلف تفسیر و حدیث و غیره چاشنی می‌داد.^۲ پس از پایان موعظه از هر سو رُقعَه*ها به او فرستادند. چه رسم ایرانی‌ها بر این است که سؤالات خود را در رُقعَه‌ها می‌نویسند و به سوی واعظ می‌اندازند و او یکایک، پرسش‌ها را پاسخ می‌دهد. چون رُقعَه‌ها به شیخ می‌رسید، او همه را در دست جمع می‌کرد تا در پایان یکایک، آن‌ها را برگشود و جواب‌های بسیار به جا و مناسب داد. در این هنگام، وقت نماز عصر فرا رسید و او به نماز پرداخت. مردم هم اقتدا کردند و پس از نماز هر کس به خانه‌ی خود رفت.

□ شعر فارسی در چین

... امیر بزرگ «قرطی» که امیرالأمرا*ی چین است ما را در خانه‌ی خود مهمان کرد و دعوتی ترتیب داد که آن را «طی»^۳ می‌نامند و بزرگان شهر در آن حضور داشتند. در این مهمانی آشپزهای مسلمان دعوت کرده بودند که گوسفندها را ذبح کرده غذا را پختند. این امیر با همه‌ی عظمت و بزرگی که داشت، به دست خود به ما غذا تعارف می‌کرد و قطعات گوشت را به دست خود از هم جدا می‌کرد و به ما می‌داد. سه روز در ضیافت او به سر بردیم. هنگام خداحافظی پسر خود را به اتفاق ما به خلیج فرستاد و ما سوار کشتی شدیم و پسر امیر در کشتی دیگری نشست. مطربان و موسیقی‌دانان نیز با او بودند و به چینی و عربی و فارسی آواز می‌خواندند. امیرزاده آوازهای فارسی را خیلی دوست می‌داشت و آنان شعری به فارسی می‌خواندند. چندین بار به فرمان امیرزاده آن شعر را تکرار کردند. چنان که من از دهانشان فرا گرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت و چنین بود:

در بحر فکر افتاده‌ام

تا دل به مه‌رت داده‌ام

گویی به محراب اندری

چون در نماز استاده‌ام



جهانگیر بر مسندی از ساعت شنی، رقص چترا از بیرون ابوالحسن، مکتب مغول

آنچه می‌خوانید بخشی از سفرنامه‌ی «به سوی اصفهان» اثر پیر لوتی (۱۹۲۳ – ۱۸۵۰ میلادی) نویسنده و جهان‌گرد فرانسوی است که با ترجمه‌ی بدرالدین کتابی به فارسی منتشر شده است. او در این اثر، دیده‌های خود را از خلیج فارس تا دریای خزر به تصویر کشیده است.

به سوی تخت جمشید

— پنجشنبه ۳ مه (۱۳ اردیبهشت)

چون در این جا، آفتاب مانند نواحی پست و کم ارتفاع — یعنی نزدیک خلیج فارس — سوزان نیست، شیوه و وقت سفر ما، تغییر کرده است. ما تا اصفهان روزی دو نوبت — صبح و عصر — حرکت خواهیم کرد و هر نوبت چهار تا پنج ساعت طول خواهد کشید و ظهر در کاروان‌سرای بی‌استراحت خواهیم پرداخت؛ بنابراین، باید صبح زود از خواب برخاست. همراهان من و مسافران دیگر روی قالی‌ها و خورجین‌ها و روپوش‌ها — که تجمّلات عمده‌ی این کشور را تشکیل می‌دهند و به این زودی‌ها کهنه و ساییده نمی‌شوند — دراز کشیده‌اند.



قدری جلوتر، دشت پیوسته به دهستان دیده می‌شود و آن طرف‌تر، کشتزارهای خشخاش که گل‌های سپید آن‌ها باز شده است به چشم می‌خورد. در یک سو تا چشم کار می‌کند، مزارع خشخاش امتداد دارد و طرف دیگر، به سلسله کوه‌ها و سنگ‌هایی که منظره‌ی وحشتناکی دارند، ختم می‌شود. پیداست که این گل‌های سفید و بوته‌های زیبا فقط در حال حاضر و در موقع طلوع آفتاب چنین صفا و زیبایی ویژه‌ای دارند و حال آن‌که محصول نهایی‌شان سمّ مؤثری است که ساکنان خاور دور آن‌را با بهایی گزاف می‌خرند و دودش را استنشاق می‌کنند. اکنون آفتاب بالا می‌آید. آن‌چه از تاریکی شب باقی مانده است، از برابر انوار خورشید فرار کرده، بر روی مزارع پر گل – مانند پارچه‌ی قهوه‌ای رنگی که به آهستگی رنگ ببازد – نابود می‌شود.

اما مقصد امروز ما نزدیک است؛ زیرا پس از چهار ساعت راه‌پیمایی، به مقابل کاخ‌های بزرگ داریوش و خشایارشا خواهیم رسید. باید این ویرانه‌ها و آثار قدیمی را دید؛ بنابراین، شایسته است که در آن‌جا توقف کنیم.

پس از آن‌که دو فرسنگ در میان گل‌های خشخاش و چمن‌های نمناک و جویبارها و مسیل^{*}های مهیب راه می‌پیماییم، به قریه‌ای محقر و کوچک می‌رسیم. تعدادی ستون و دیرک بلند و بدون نظم و ترتیب نیز در آن‌جا دیده می‌شود. ستون‌ها هم، بسیار عظیم و غول‌آساست. هر چه بیشتر دقت می‌کنیم، بیشتر به شگفت‌انگیزی آن‌ها پی می‌بریم. این بنا یکی از عجایب بزرگ دنیای کهن است و از حیث غرابت با اهرام مصر برابری می‌کند. اما در این‌جا – در مقام مقایسه با «ممفیس^{*}» – رفت و آمد به میزانی به مراتب کم‌تر صورت می‌گیرد و بدین جهت، اسرارش کم‌تر کشف شده است. پادشاهانی چون خشایارشا و داریوش که دنیا را به لرزه درمی‌آوردند، کاخ‌های خود را در این ناحیه ساخته، آن‌ها را به وسیله‌ی مجسمه‌ها و خطوط برجسته‌ای زینت بخشیده‌اند که دست‌زمان هنوز نتوانسته است آن‌ها را محو و نابود کند. کمی بیش از دو هزار سال پیش، یعنی به هنگام عبور سپاه مقدونیّه از این ناحیه، ملل غربی از وجود این بنا آگاه بوده و آن‌را به نام «پرسپولیس^{*}» می‌شناخته‌اند.

اثاث و همراهان خود را در کاروان‌سرای محقری که می‌بایستی شب را در آن بگذرانیم

نهاد، پس از صرف ناهار به اتفاق دو تن از جوانان قریه که خود داوطلب راهنمایی ما هستند، به سوی ویرانه‌های تخت جمشید می‌رویم.

ایوان‌ها که ارتفاعشان پنج یا شش برابر بلندی‌های معمولی است، به جای آن که مانند همه جا از خاک و گل ساخته شده باشد و پس از چندی باران آن‌ها را خراب کند، با سنگ‌های بسیار سختی که هیچ‌گاه از بین نمی‌رود، ساخته شده‌اند و این ستون‌های بلندی که از دور مانند دکل‌های کشتی به نظر می‌رسد، ستون‌های یک پارچه‌ی مستقیم و قطوری است که سابقاً طاق کاخ‌های بزرگ را بر روی آن‌ها قرار داده بودند.

اکنون به پله‌های سنگی محکم و برآقی می‌رسیم. این پله‌ها به قدری عریض‌اند که می‌توانند ارتشی را در یک صف از روی خود عبور دهند. در این جا پیاده می‌شویم تا به بالای ایوان‌هایی که ستون‌هایی بر روی آن‌ها قرار گرفته است، برویم. نمی‌دانم به چه جهت، همراهان ایرانی ما تصمیم گرفته‌اند که اسب‌ها را هم به دنبال ما بالا بیاورند. اسب‌ها در ابتدا مقاومت کرده، عقب می‌زنند، ولی سرانجام تسلیم شده به بالا می‌آیند. نعل‌های آن‌ها بر پله‌های باشکوه بنا ضرباتی وارد می‌آورد و صعودشان در میان آرامش و سکوت بی‌انتهای بنا پر سر و صدا است.

اکنون بر فراز ایوان‌ها قرار داریم. جای شگفتی است که این ایوان‌ها بسیار بزرگ‌تر از آن‌اند که از پایین به نظر می‌آمدند. این جا محوطه‌ی بزرگی است که می‌تواند شهری را در خود جای دهد. تعداد ستون‌های بزرگ یک پارچه — مانند درختان یک جنگل — زیاد بوده ولی اکنون تنها بیست عدد از آن‌ها سرپاست که هر کدام به تنهایی از عجایب به شمار می‌رود. ستون‌های دیگر افتاده و تکه سنگ‌هایی از تنه‌ی آن‌ها جدا و در اطراف پراکنده شده است. هنوز تعدادی از سنگ‌های عالی، مخلوط با یک‌دیگر سرپا مانده‌اند. در این جایگاه تنها و جدا افتاده‌ای که آن‌را با سنگ‌های پهن فرش کرده‌اند، هنوز جرز*ها و سردیوارهایی برپاست که به دقت حجاری شده و بر روی آن‌ها با خطوطی برجسته کتیبه‌هایی حک شده است. همه‌ی این آثار به رنگ خاکستری تیره و شکل تمامی آن‌ها یک‌سان است و این مسئله در این ویرانه، امری غیرعادی و بی‌تناسب به نظر می‌رسد. رنگ خاکستری این آثار ناشی از گذشت قرون و رسوب کثافات بر روی آن‌ها نیست، بلکه مربوط به خود آن‌ها



و ماده‌ی ناشناخته و کم‌یابی است که این قصر را از آن ساخته‌اند. این سلسله سنگ‌های بزرگ و تیره رنگ – که از ابتدای حرکتان از دهکده چون دیواری به نظر می‌رسید – اکنون از نزدیک کاملاً بر ما مشرف و مسلط است. ایوان بزرگی که ما بر فراز آن قرار داریم، در این ساعت – یعنی نزدیک غروب – به قدری غم‌انگیز است که به وصف نمی‌آید. بادی آرام و دل‌انگیز می‌وزد. شگفتا! به محض ورود به این محوطه، دو نقش از این هیاکل* غول‌آسا بیش از همه، توجه مرا به خود جلب می‌کند. این دو نقش را از کودکی می‌شناسم و گویا با من آشنایی دارند. بدن آن دو به شکل گاو بالدار و سرهاشان مانند سر انسان است ولی باریش‌های دراز به هم پیچیده و تاج کیانی. بی‌شک با دیدن این دو نقش هوس می‌کنم نظری به گذشته بیفکنم و احساسات دوران کودکی خود را به یاد آورم. احساسات زمان کودکی من اسرارآمیز و در عین حال تند و پرشور بود. من این اشکال را برای نخستین بار در دوازده سالگی دیده‌ام. در همه‌ی کاخ‌های آشوریان، مجسمه‌هایی مانند آن‌ها وجود دارد. به دستور خشایارشا این دو هیکل غول‌آسای بالدار را به شکل پاسبان در آستانه‌ی کاخ‌ها بر پا داشته‌اند. این نگهبانان با شکوه

و عظمت نکاتی را بر من آشکار می‌سازند که هرگز تصوّر نمی‌کردم از آن‌ها آگاهی یابم. تماشای آن‌ها بیش از خواندن ده جلد کتاب مرا به این نکته متوجّه می‌سازد که چشمان زنده‌ی این مرد نیمه‌افسانه‌ای تا چه حد با عظمت و جلال بوده است.

اسب‌ها پا به پای ما در حرکت‌اند و پاهایشان بر روی سنگ‌ها ایجاد صدا می‌کند. در این حال ما به سوی مرکز کاخ‌ها یعنی قصرهای زیبای داریوش پیش می‌رویم. ستون‌ها شکسته و روی زمین پخش شده، ولی هنوز نزدیک به بیست ستون با فواصلی دور، کاملاً راست و ظریف در آسمان صاف برپاست. این ستون‌ها از بالا به پایین کنگره‌دار است؛ پایه‌های عظیم آن‌ها مانند جام گل ساخته شده. چگونه این ستون‌های عظیم و بلند که قسمت‌های بالای آن‌ها به وسیله چوب‌بست به یک‌دیگر متصل نشده از دو هزار سال پیش تاکنون هنوز پابرجا مانده است؟ این نقش‌ها بر روی چه نوع سنگ گران‌بهایی کنده شده که با وجود گذشت قرون و اعصار، هنوز محو نگشته است؟ سخت‌ترین سنگ‌های خارای کلیساهای ما پس از سیصد یا چهارصد سال خراب می‌گردد و کنار آن‌ها یعنی محلّ تقاطع سطوحشان، درست تشخیص داده نمی‌شود. سنگ‌های سماق در روم شرقی و سنگ‌های مرمر یونانی که در هوای آزاد قرار داشته، کاملاً ساییده شده‌اند ولی در این جا، انسان تصوّر می‌کند که این صورت‌های عجیب تازه از زیر دست سنگ‌تراشان بیرون آمده‌اند. این ویرانه‌های آرام و ساکت، به مدد کنیبه‌های بی‌شمار، تاریخ خود و جهان را بازگو می‌کنند. در این جا کوچک‌ترین تکه‌ی سنگ با کسانی که بتوانند نوشته‌ها و آثار بدوی و ابتدایی دوران باستان را بخوانند، سخن می‌گوید. در وهله‌ی اوّل، خطوط میخی مشاهده می‌شود.

گذشته از این خطوط اصلی، افکار تمام کسانی که طیّ قرون مختلف، با شنیدن «پرسپولیس» بدین نقطه جلب شده‌اند، بر حسب تصادف در بخش‌های گوناگون ثبت شده است. در واقع این‌ها یادداشت‌هایی ساده، جمله‌ها و اشعاری قدیمی و ضرب‌المثل‌هایی راجع به دنیا و مافیها* است که با خطوط یونانی، کوفی، سریانی، فارسی، هندی و حتی چینی نوشته شده است: «کجا هستند پادشاهانی که به هنگام نوشیدن ساغر مرگ، در این کاخ‌ها فرمانروایی می‌کردند؟ چه بناهایی که صبح بر پا بود و عصر ویران گشت!» این جملات را سیصد سال پیش مسافر شاعری نوشته و چنین امضا کرده است: «علی پسر سلطان خالد...»

در پشت سالن‌های با شکوه که ستون‌ها به ردیف در آن‌ها قرار داشته است، ساختمان‌های مبهم و درهم و برهمی وجود دارد که اسراری را در خود پنهان کرده است. ظاهراً این‌ها اتاق‌ها و آپارتمان‌هایی عظیم است و در آن‌ها بقایای دیوارها و ستون‌های چهارگوشی که اطراف آن‌ها را به سبک مصریان ساخته‌اند دیده می‌شود. روی این ستون‌ها برگ‌های گل، گچ‌بری شده است.



در این کوهستان، حفره‌های بزرگ سیاهی با اشکال منظم و سردرها و ستون‌های تراش خورده دیده می‌شود. ارتفاع این درها و ستون‌ها مختلف و به اندازه‌ی دهانه‌های گورها و دخمه‌هاست. قطعاً در دخمه‌های اطراف، ذخایر و ثروت‌های شگفت‌آوری موجود است.

خورشید به تدریج پایین می‌رود و سایه‌های ستون‌ها و هیكل‌های پاسبانان، روی خاک این زمین و ایوان سلطنتی درازتر می‌شود. اشیای این ناحیه که از ادامه‌ی بقا و از شکافته شدن در طول قرون مختلف خسته‌اند، اکنون ناظر شبی دیگر خواهند بود. دو هیكل غول‌آسایی که ریش‌هایشان مجعد است، با نهایت دقت به دیده‌بانی مشغول‌اند. یکی از آن‌ها چهره‌ی بزرگ و کبود خود را به طرف دخمه‌های کوه گردانده و دیگری متوجه قسمت‌های دوردست این دشت است که در روزگاران گذشته جنگ‌جویان و فاتحان و فرمانروایان عالم از آن‌جا وارد می‌شده‌اند.

بزها که در ویرانه‌ها به چرا مشغول‌اند، در اثر فریاد چوپانان مسلح که آن‌ها را فرا می‌خوانند جمع می‌شوند، زیرا که این ساعت روز، هنگام هجوم یوزبیلنگان و موقع در معرض خطر قرار گرفتن گله‌ها است. من میل دارم تا شب - و لاقلاً تا هنگام برآمدن ماه - در این‌جا بمانم، اما دو نفر چوپان راهنمای من کاملاً با این نظر مخالف‌اند، زیرا از دزدان و اشباح خیالی و چیزهای نامعلوم می‌ترسند و می‌خواهند پیش از پایان یافتن روز، به دهکده‌ی خود بازگشته در پشت دیوارهای خاکی که از اطراف سوراخ شده است، آرام گیرند. بنابراین ما باید فردا دوباره به این‌جا مراجعت کنیم و اکنون به دنبال بزهایی رهسپار می‌شویم که در درون چمنزار بی‌پایان از ما دور شده‌اند.

پس از عبور از دشت وسیع و طولانی و گذشتن از میان یونجه‌ها و جوها و مزارع خشخاش، به هنگام شفق به کوجه‌های دهکده‌ی کوچک و سرانجام به خانه‌ی خاکی و بی‌در و پنجره‌ی خود می‌رسیم. باد بسیار سردی درختان تبریزی بیرون خانه و درخت زردآلوی باغچه‌ی کوچک را به حرکت درمی‌آورد. روز در آغوش آسمان زیبا و سبز رنگ بدرود حیات می‌گوید. در آسمان، رشته‌های باریکی از ابرهای کوچک به شکل عقیق قرمز دیده می‌شود. صدای اذان چوپانان به گوش می‌رسد.

عبرت‌ها چه فراوان‌اند و عبرت پذیرفتن‌ها چه اندک!*

«علی علیه السلام»

* ما أَكثَرَ الْعِبْرِ وَأَقَلَّ الْإِعْتِبَارِ!



توضیحات

- ۱- معرّب شوستر
- ۲- سخنان خود را با فنون مختلف علم تفسیر و حدیث همراه می‌کرد تا دل‌نشین و مؤثر باشد.
- ۳- در ترکی «طی» جشن عروسی است.



خودآزمایی

- ۱- این بطوطه به چه رسمی در نماز جماعت شوستر اشاره کرده است؟
 - ۲- دو نمونه از توصیف‌های جزئی این بطوطه را در متن بیابید.
 - ۳- نویسنده‌ی «به سوی تخت جمشید» غروب را چگونه توصیف کرده است.
 - ۴- جملات علی پسر سلطان خالد را در درس «به سوی تخت جمشید» با قصیده‌ی ایوان مداین خاقانی به مطلع زیر مقایسه کنید:
- هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان ایوان مداین را آینه‌ی عبرت دان